

■ **محمدرضا کائینی**

در سالروز ار تحال عالم مجاهد و متفکر، زنده یاد آیت‌الله حاج شیخ محمدصادق (محی‌الدین) حائری شیرازی، ترجیح دادم تا گفت و شنودی یا آن بزرگ در باب ادوار گوناگون زندگی اندیشگی و مبارزاتی‌اش را، به شما تقدیم کنم. آنچه پیش رو دارید، برگرفته از مصاحبه‌ای است که در دهه ۸۰ با ایشان انجام داده‌ام. امید آنکه تاریخ پژوهسان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **تنها شاگرد غیر معمم در س خارخ امام**

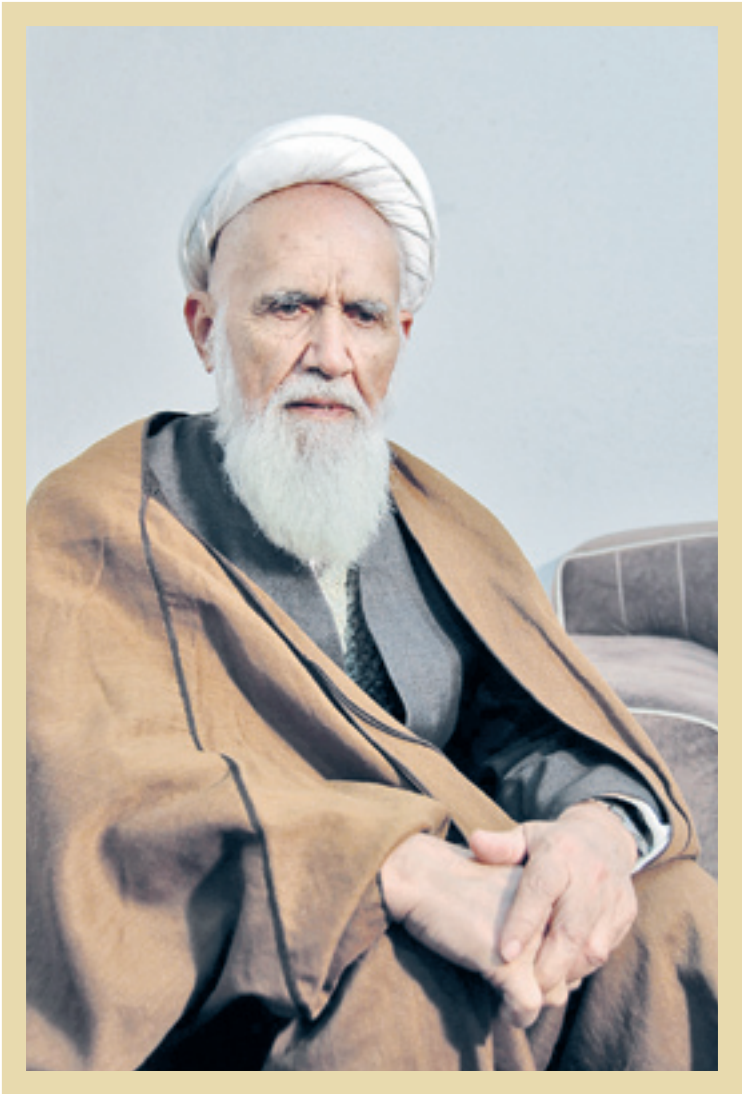
زنده‌یاد آیت‌الله حاج شیخ محمدصادق (محی‌الدین) حائری شیرازی، تا چندی پس از حضور در دروس خارج فقه و اصول، همچنان ملسب به لباس روحانیت نشده بود! او خود نقل می‌کند که تنها شاگرد غیر معمم درس امام خمینی بوده‌است. او از همان دوره، مجذوب سیرت و صورت رهبر کبیر انقلاب شد: «یادم می‌آید هنوز معمم نشده بودم که درس امام می‌رفتم و غیر از من کس دیگری، غیر معمم نبود. من اشکال هم می‌کردم، منتها نه در حین صحبت، بلکه بعد از آنکه صحبت‌شان تمام می‌شد. رفتم روبه‌روی امام نشستم و اشکالم را مطرح کردم و ایشان شروع کرد به پاسخ دادن. ایشان چنان تبسم زیبایی بر لب داشت که من اصلاً نفهمیدم چه دارد می‌گوید! محو زیبایی چهره امام شده بودم. اولین بار بود که نفس به نفس با ایشان صحبت می‌کردم و ایشان هم با یک شاگرد مکلاً روبه‌رو شده بود و برای امام هم این مسئله، عجیب بود. ایشان به‌دقت جوابم را داد ولی من اصلاً حواس عادی نداشتم و آنچنان مجذوب چهره زیبا و لب‌های امام شده بودم که نتوانستم بفهمم چه می‌گوید! بعد هم که ایشان به تر کبیه تبعید شد، من نتوانستم در قم تاب بیاورم و جای خالی امام را ببینم و به شیراز رفتم و در آنجا مبارزات سیاسی را شروع کردم.»

■ **آغاز نهضت فکری در «مسجد شیشه‌گران»**

شیراز

فعالیت‌های تبلیغی و مبارزاتی زنده‌یاد آیت‌الله حائری شیرازی، از «مسجد شیشه‌گران» شیراز آغاز شد و تا سال‌ها ادامه یافت. این محفل توانست سربازان فراوانی برای اسلام، تشیع و انقلاب، تربیت کند.
راوی خاطرات پی آمده، روزی را به خاطر می‌آورد که برای نخستین بار، در این مسجد سخن گفته است: «یک روز من رفته بودم روی پشت پا منزلتان تا زنبورهایی را که مزاحم خانه بودند و دائم در منزل می‌چرخیدند و نیش می‌زدند، دفع کنم. که برادرم مرا صدا زد که یک نفر آمده دنبال شما که بروید و در جایی صحبت کنید. درست یادم هست که استارت این کار، از صاژدن برادرم زده شد که گفت بیا و برو به این مسجد. قبلاً مطالعه نکرده بودم و در راه شیشه‌گران تا منزل ما، مسجد نوست که الان به صورت مصلی در آمده‌است. از یک در که حالا بسته است، وارد می‌شدمیم و از در دیگر بیرون می‌رفتم. درست یادم هست از وسط مسجد که می‌گذشتم، جمعی خدایا! من برای اینها چیزی تهیه نکرده‌ام… بچه‌هایی که بعداً عضو انجمن حجتیه شدند، جلسه را شروع کرده بودند. موقعی که به من تبر رفتم، از اتفاقاتی که در تحولات روحی برای خودم پیش آمده بود و در کل از شیشه‌هایی که برای انسان ایجاد می‌شود و وقتی به دنبال رفغ آن می‌رود، برایش تحول پیدا می‌شود، صحبت کردم و سیر زندگی خودم را گفتم. فردا آمدند دنبالم و فهمیدم ضبط صوت گذاشته‌اند که مطعب مرا ضبط کنند. چون صحبت‌ها مبتنی بر مطالعه کتاب یسا از این طرف و آن طرف نبود و حالت خودجوش داشت، بنابراین امر مورد استقبال واقع می‌شد و بخش اساسی وقت هم به پاسخ سوالات می‌گذشت. خاطر می‌آید که یکی از آقایان مبارز، در طول یک شب چندین سؤال از من می‌کرد. ایشان نام مهدی بهادران و به شیراز متواری شده بود و به نام میرزایی در آنجا زندگی می‌کرد. ایشان آمده بود به مسجد و سوالات متعددی را مطرح کردند. بعد از منزل و گفت پاسخ‌هایی که بر زبان شما آمد، خداوند آورد و ایشان را به خودتان نسبت ندهد!اهمیت این مسجد، این بود که تشکیلات آن وابسته به فرد یا سازمان یا جمعیت خاصی نبود و مدتی هم که مرا دستگیر کردند، جلسات تعطیل نشد. ما موران هم همیشه در جلسات بودند. نکته بسیار مهم این بود که طول عمر این جلسات، خیلی دراز شد. گاهی جلسات سال‌ها قبل از پیروزی، یک بار مصرف بودند و نهایتاً یک ماه و دو ماه و یک سال طول می‌کشید اما جلسات مسجد شیشه‌گران، ۹ تا ۱۰ سال ادامه پیدا کرد و به همین خاطر، پا گرفتند و فرصت ساخته شدن به جوان‌ها دادند.»

■ **روشن‌شدن به جوان‌ها اصلاحی و تربیتی عالمان نامدار شهر شیراز**
راوی اندیشمند این خاطرات، خود داماد عالم مجاهد مرحوم آیت‌الله سیدنورالدین شیرازی بود. به لحاظ گذران عمر، حوزه و میسان روحانیت بود.
نیز، از روش و منش ایشان شناختنی مطلوب داشت. او با این احاطه و اطلاع، در سبب روش‌های اصلاحی و تربیتی عالمان نامدار شهر شیراز، چنین می‌گوید: «در شیراز بعضی از روحانیون بودند که فاسدها را جذب و اصلاح می‌کردند، یعنی پرورش یافته‌های آنها، یا عراقشه‌خانه‌ها یا از قمارخانه‌ها یا از چاقوکنی‌ها و عرق خورها بودند و در ظرف مدتی، از آنها مؤمنین خوب می‌یآیند، این ساختن. این تیب آدم‌ها وقتی می‌آیند، خوب می‌یآیند، پاک می‌آیند. فخرالدین عراقی عنوان می‌کند: به قمارخانه رفتم، همه پاکباز دیدم! چو به صومعه رسیدم، همه زاهد ریایی! اینهایی که در آنجا پاکباز هستند، اینجا هم که می‌آیند پاکبازند. مرحوم آیت‌الله آقای امیرزا نورالدین شیرازی، اقتدار زیادی داشت و برای امر به معروف و نهی از منکر مجموعه‌ای قوی را گرد خود جمع کرده بود. خود او قبل از انقلاب از دنیا رفت. ایشان رساله داشت، عالم جلیل‌القدری بود و در مسائل اجتماعی هم، حرف اول را می‌زد. سرما که بود می‌رفت و برای مردم بینوا زغال می‌برد، اگر کسی بیمار بود، دگتر‌ها را بسیج می‌کرد. مسئله کسروی که مطرح شد، آمد و در کیهان حرف‌های کسروی را



«خوانشی از ادوار گوناگون یک زندگی اندیشگی و مبارزاتی»

در گفت و شنود با زنده یاد آیت‌الله محی‌الدین حائری شیرازی

باورم این بوده که باید حق را گفت حتی اگر برای عده‌ای سنگین باشد!

جواب داد. کسروی می‌گفت علما جوابی ندارند به من بدهند، ایشان آمد و جوابش را داد. پاسخ‌هایش در کتاب «کسر کسروی» جمع آوری شده‌است. ایشان هنگام پیروزی نهضت نبود، منتها اثر گذاری او، اثر گذاری سازنده‌ای بود. دیگری آیت‌الله‌الظمی آقای حاج شیخ بهاء‌الدین محلاتی بود که از علمای بسیار برجسته به شمار می‌رفت. از یک سو هر چه خواستند بگویند این انقلاب مال انگلیس‌هاست و از سوی دیگر هر چه آمدند و به ایشان گفتند که شما منفعل شده‌اید، ایشان آمد و محکم ایستاد و موضع‌گیری بصیرانه‌ای کرد. من یک بار رفتم و درباره او را در حالی که حالتی شبیهی یک بیمار داشت و دراز کشیده بود، ما اعتراض داشتیم که ایشان در مورد دفاع از مجاهدین خلق موضع نمی‌گیرد. پدرم اشاره کرد به ایشان و گفت او از شما مخلص تر است… من بعد از این خواب، دیگر هرگز با آقای محلاتی درباره مجاهدین حرف نزدم. یک بار هم مجاهدین در شیراز می‌خواستند با آقای طالقانی ارتباط بگیرند و من وقت گرفتم که آنها را پهلوی آیت‌الله طالقانی ببرم. شب خواب دیدم که بین من و آقای طالقانی، یک ساواکی ایستاده است! من معنای این خواب را فهمیدم و از آن کار منصرف شدم. آن موقع که ما به اینها حسن ظن داشتیم، گاهی از این راه‌ها بهار می‌شدیم. مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب، روحانی پاکی بود و به تهذیب نفس و خودسازی علاقه داشت؛ به طور جدی معتقد به ولایت فقیه بود و ولایت امام را بر خودش جدی می‌دانست. ایشان در شب‌های

عاریخ

کفت و گو ۸۸۴۹۸۴۳۷



اهمیت مسجد شیشه‌گران شیراز، این بود که وابسته به فرد یا سازمان یا جمعیت خاصی نبود و موقعی هم که مرا دستگیر کردند، جلسات تعطیل نشد. ما موران هم همیشه در جلسات بودند! نکته بسیار مهم این بود که طول عمر این جلسات، خیلی دراز شد. گاهی جلسات سال‌های قبل از پیروزی، یک بار مصرف بود و در نهایتاً یک ماه و دو ماه و یک سال طول می‌کشید اما جلسات مسجد شیشه‌گران، ۹ تا ۱۰سال ادامه پیدا کرد و به همین خاطر، پا گرفتند و فرصت ساخته شدن به جوان‌ها دادند



جمعه، دعای کمیل‌های با حال و سوزناکی داشت و جوان‌ها در آن مجلس تربیت می‌شدند. بین آقای محلاتی و شهید دستغیب تفاهمی وجود داشت که موجب انضمام کل روحانیت به این مجموعه و انسجام آن شد. وحدتی که در فارس به زعامت آقای محلاتی به وجود آمد و اتحاد و همگرایی محکم جامعه روحانیت و همراهی همگان تا آن حد شد که نظام نتوانست این مسئله را نادیده بگیرد و همان کاری را که در مدرسه فیزییه کرده بود، در شیراز تکرار کرد، یعنی دستگیری مرحوم آیت‌الله محلاتی، دستگیری آیت‌الله شهید دستغیب و دستگیری عده دیگری از روحانیون شیراز در ۱۵ خرداد، و همین موجب بالا گرفتن امواج انقلاب شد و خیلی‌ها هم در این جریان‌ها ساخته شدند. هر جا که در جلسات مبارزه، روحانیون شرکت کردند، گروهک‌ها خیلی ناکام ماندند. در آن شرایط، پروتق‌ترین شهرها برای گروهک‌ها، شهرهایی بود که روحانیون آنجا اشتباهات را در مجالس اینها شرکت می‌کردند. آنها در مناطقی که خودشان را از روحانیون جدا کردند، کارشان نگرفت و نتوانستند بارگیری زیادی بکنند…»

■ **از من برای عضویت در مجاهدین خلق دعوت کردند!**

آیت‌الله حائری شیرازی به لحاظ حضور در کانون تولید فکر دینی و مبارزات سیاسی در شیراز، به طور طبیعی در معرض مراجعه گروه موسوم به مجاهدین خلق نیز قرار گرفت. آنان در صدد بودند که وی را تحت تأثیر فکر خویش قرار دهند یا حتی اگر امکان آن وجود داشت، او را عضو گروه خود کنند! چنان‌که خود می‌گوید: «مرحوم آقای بهپور که از دنیا رفته، جوان بسیار بااستعدادی بود. اوایل فامیلش چیز دیگری بود و بعدها عوض کرد. من یک دوره ادبیات عرب را برای عبارت‌خوانی آموزش می‌دادم. ایشان در فاصله یک ماه کتاب‌های عربی را به شکل صحیح

مجاهدین خلق، بااحتیاط سخن می‌گوید و در مجموع، بدبینی برخی دیگر را، به بازرگان ندارد. آیت‌الله حائری در عین حال بر این باور است که فرمول‌های تجریمی و صنعتی مهندس بازرگان، یارای آن را نداشتت که او بتواند در مددگیری از آن، تمامی معارف مذهبی را توجیه کند: «آقای مهندس بازرگان یک مسلمان سنتی بود، یعنی به اقسام زمان(عج) اعتقاد داشت و در مراسم مذهبی هم همیشه حضور داشت و خانواده متدینی هم بودند، منتها مصدقی بود. در جریان مصدق بود و نسبت به مواضع آقای کاشانی موضع داشت. علاوه بر این، قهرمان خلق ید هم بود اما از طرف پدر و مادرش مسلمان سنتی و معتقد با بسیاری از روشنفکران فرق می‌کرد و اساساً حالت روشنفکری حاد نداشت، منتها دوست داشت برای جریانات تعدیدی، وجهه تعقلی درست کند. شیوه تدریسش هم در دانشگاه تهران از اصطلاح ما طلبه‌ها، شیوه مسته‌دپروری بود و این از ویژگی‌های بسیار جالب و فوق‌العاده آقای بازرگان بود، در حالی که اساتید دیگر، همین حالا هم کپی‌کارپروری می‌کنند، یعنی خودشان مترجم نظرات غربی‌ها هستند و همین‌ها را هم به شاگردانشان دیکته می‌کنند، مخصوصاً در علوم انسانی که این شیوه، واقعاً مصیبت بزرگی است. ایشان رشته‌اش علوم تجربی بود، ماشین‌های حرارتی و ترمودینامیک را تدریس می‌کرد. روش تدریس ایشان این بود که وقتی می‌خواست درسی را شروع کند، مشکلی را که در صنعت و در ماشین حرارتی بود مطرح می‌کرد اما جواب نمی‌داد و به دانشجوای می‌گفت بروید درباره این مشکل فکر و برایش راه حل پیدا کنید، یعنی مثل یک استاد هندسه، به جای اینکه قبلی تالیس را بیاورد و روی نخته مطرح و آن را به صورت یک مسئله حل کند، موضوع را می‌گفت و بعد حکم را می‌خواست و می‌گفت براساس آن، نظر تان را بدهید و به لحاظ علمی، آن را اثبات کنید. به همین دلیل در مسئله طهارت در اسلام، سعی کرده تا جایی که می‌تواند دیدگاه‌های علمی بیاورد، بنابراین بازخورد مطالبش، موجب اصطکاک با مراجع تقلید شد و از همان‌جا اختلافاتی بین او و روحانیت، پیش آمد. در مسئله پیدایش مجاهدین خلق، دید آقای بازرگان این بود که اینها خام هستند و اگر صبر پیشه کنیم، اینها به تدریج پخته و اشکالشان برطرف می‌شود. امام دید دیگری داشت. کتاب‌های اینها را مطالعه کرده بود و می‌گفت مبنای شناخت دیاکتیک با مبنای شناخت اسلام نمی‌خواند و اختلاف با اینها را اختلاف موسمی نمی‌دید، اختلاف مبنایی می‌دید. آقای کرمان تسلیمی که جزو حلقه اول مجاهدین خلق است، قبل از اینکه دستگیر شود، خودش استعفا کرده و بیرون آمده بود، منتها دوستانش حاضر نشدند این مطلب را اعلام کنند بنابراین محکومیت سنگینی گرفت و بعد آنها گفتند که این قبلاًاستعفا کرده بود! آقای تسلیمی از این جهت، بسیار از آنها ناراحت و دلگیر بود. آنها به ایشان هم گفته بودند که کریم! تو را به آن خدای سه عنصری که گفته‌ام می‌آید، قبول داریم، این مسائل را علیه مجاهدین مطرح نکن!.. آقای بازرگان مطرح کرده بود که اساس عالم ماده، انرژی و اراده است، یعنی نظر او این بود که با اراده خدا، هم ماده به وجود می‌آید، هم انرژی. برداشت اینها این بود که عالم سه عنصر بود که با اراده خدا، هم ماده به وجود می‌آید، هم انرژی. برداشت اینها این بود که عالم سه عنصر بود که اساس آن خدای سه عنصری است که همگی قبول داریم!

یک قسمتی از این تقاطعی که برای مجاهدین پیش می‌آید، به خاطر نفهمیدن و یک قسمتی به خاطر اصطکاک با قفه بود. مثلاً مجاهدین می‌خواستند برای اداره کارهایشان به بانکی دستبرند و مبارزانشان را پیش ببرند، کما اینکه در آن زمان، مبارزان و چریک‌ها این کارها را می‌کنند. وقتی وجود آنها پیشروی کرد و در بین اعتقادات سنتی و مسائل انقلابی که در ذهنشان بود، فاصله افتاد. بعضی‌ها جنبه سنتی‌شان قوی تر بود و جریان انقلابی وارداتی را مهار کردند؛بعضی‌ها هم جنبه سنتی‌شان ضعیف‌تر بود و در دسترس با این جریان، موافق شدند. روش برخوردشان هم روش صبر و انتظار نبود و اگر کسی حاوی اسرار نظامی یا تشکیلاتی‌شان بود و در عین حال از اعتقادات ایدئولوژیک آنها برمی‌گشت، با او تسویه حساب خونین و ترورش می‌کردند. التقاط اینها از خارج وارد شد.»

■ **بازرگان دوست داشت برای قضا‌ای تعدی، وجهه تعقلی در ست کند!**
راوی خاطراتی که آن را بازخوانی می‌کنیم، در این همانی مهندس مهدی بازرگان با گروه موسوم به اعراب گذاری کرد و آورد. استعداد درخشانی داشت. یک شب آمد پیش من و مرا دعوت کرد برای عضویت در مجاهدین خلق و تئوری آنها را هم برای من گفت و بعد بعد گفت اقتصاد سیستماٹیک و اقتصاد دولتی شد. من گفتم در اسلام مالکیت فردی وجود دارد، نه مالکیت دولتی. او هر چه خواست در این قسمت چانه بزند، نتیجه نگرفت. بعد گفت از شما خواهشی دارم. این قضا‌یه‌ای را که بین ما واقع شد، با کسی مطرح نکنید. گفتم باشد. این را برای نمونه گفتم. التقاط از اینجا شروع شد که جوانان ما برای مبارزه با حکومت، به مبارزه مسلحانه رو آوردند و برای آموزش نظامی و تسلیحاتی، به فلسطین رفتند. کسانی که به اینها آموزش نظامی می‌دادند، اول آموزش ایدئولوژیک می‌دادند و درباره چه گوارا و امثال او صحبت می‌کردند. اینها چه‌گوارایی برمی‌گشتند! در عین حال که نمازشان را هم می‌خواندند! مسئله ایدئولوژی، در نگاه اینها به شناخت هم پیشروی کرد و رفته رفته دستگاه شناخت دیاکتیک را پذیرفتند. وقتی در شناخت آنها لغزش پیدا شد، التقاط در وجود آنها پیشروی کرد و در بین اعتقادات سنتی و مسائل انقلابی که در ذهنشان بود، فاصله افتاد. بعضی‌ها جنبه سنتی‌شان قوی تر بود و جریان انقلابی وارداتی را مهار کردند؛بعضی‌ها هم جنبه سنتی‌شان ضعیف‌تر بود و در دسترس با این جریان، موافق شدند. نیاز به تقلید نداریم و وقتی قفها به این نظرات اعتراض کردند، اینها سعی کردند ارتباطشان را با روحانیت حذف کنند. یعنی تا وقتی با اعتقاد یک‌فرد نسبت به روحانیت، سلب نمی‌شد، سازمان احساس نمی‌کرد که او از نیر‌وهای خودی است. آنها به روحانیت به عنوان عناصر بیگانه نگاه می‌کردند و اگر مثلاً یکی از اعضای سازمان، پس از مدتی نماز را کنار می‌گذاشت، به عنوان فاجعه تلقسی نمی‌کردند، بلکه آن را گامی در یک سیر تکاملی محسوب می‌کردند. در زندان چند نفر بودند که نماز‌شان ترک شد و سران سازمان، تحلیلشان این بود که اینها در سیر تکاملی خود به نقطه نهایت رسیده‌اند و کارشان در این زمینه تمام شده است! مسئله التقاط، اولش این بود و آخرش آن! وقتی هم که اینها مواضع ایدئولوژیک مارکسیستی خودشان را صراحتاً اعلام کردند، طبیعتاً به نفع حکومت تمام شد، چون به این ترتیب پایه‌های ارتباطی آنها با مردم قطع می‌شد. برای بسیاری این ظن و حتی یقین پیدا شد که تقی شهرام و دیگری که آن کارها را کردند، یا از خود رژیم بودند یا به طرف رژیم فلاننده شدند. در هر حال مسئله التقاط از ناسازگاری‌ها در مرحله فعالیت‌های مبارزاتی و در مقوله قبول یا عدم قبول تقلید و مرجعیت پدید آمد. تـودۀ حزب‌اللهی هم در مبارزات شرکت می‌کردند، ولی مقید بودند که در زمان غیبت، از جانشین امام زمان(عج) تقلید

۹ جوان

کنند و این تحلیل‌ها را حرف زیادی می‌دانستند. آقای اسدی که الان از فرماندهان سپاه است، می‌گفت برای سخنرانی به جبهه رفته بود و برای بسیجی‌ها صحبت می‌کرد و یک بسیجی هم گوشه‌ای نشسته بود و داشت درز شلوارش را که پارِه شده بود با نخ و سوزن می‌دوخت. او در سخنرانی گفته بود حکومت‌های دنیا با ما این جور کرده‌اند، آن جور کرده‌اند و حرف‌هایی از این دست زده بود. آن بسیجی ناگهان گفت: «ما چه کار داریم که این چه کرد، آن چه کرد، دنیا چه گفت یا چه نگفت. امام که نایب امام زمان(عج) است، گفته بروید بچنگید، ما هم آمده‌ایم.» بنابراین در جریان پدید آمد: یکی جریان اسلام ناب و فقهائی بود و یکی جریان مبارزه منهای فقاقت. قبول قطعنامه توسط امام، امتحان بسیار دشواری برای نیروهای مختلف بود. گروه اول گفتند: امام قبول کرد که کرد! اسمعاً و طاعتاً ما امام را نماینده امام زمان(عج) می‌دانیم. امام جماعت رکوع می‌رود، رکوع می‌رویم، سجود می‌رود، سجود می‌رویم و هر وقت هم سر از سجده برداشت، ما هم برمی‌داریم… قضا‌یه را با تعدب به قرآن که اطاعت از اولی‌الامر را فرمان داده، حل و بعد هم در روز عبد غدیر، در موافقت با امر امام راهیمیایی کردند. به هر حال این دو جریان در نقطه تبئیت از فقیه بود که از هم جدا شدند.»

■ **حضور در مدرسه حقانی و مواضع موافقان و مخالفان دکتر شریعتی**

راوی فقید، در سابقه فعالیت‌های علمی و پژوهشی خویش، تدریس در مدرسه علمیه حقانی قم را نیز دارد. او توسط شهید آیت‌الله قدوسی برای تدریس در این حوزه دعوت شد و شاهد بسیاری از وقایع جاری در آن از جمله مواجهه فکری موافقان و مخالفان دکتر علی شریعتی بود. وی شمه‌ای از این وقایع را به شرح ذیل نقل کرده است: «وقتی در شیراز در زندان بودم، نیمت این بود که از جوه استفاده نکتم و همین کار را هم کردم. در سال ۵۴ به قم رفتم. من یک بار در سال ۵۲ به قم رفتم و یک بار در سال ۵۴ و در این فاصله به مدرسه حقانی می‌رفتم. وقتی به قم رفتم، آقای شرعی به من گفت بعضی حرف‌ها از دکتر شریعتی مطرح شده، خوب است که در په‌ای بنویسی، گفتم من این آثار را مطالعه می‌کنم و خودم مطلبی می‌نویسم اما دریه را به نام کسی نمی‌نویسم، بلکه علیه مطلب و مدعا می‌نویسم. جزوه‌هایی داشتم که دامد به آقای شرعی و ایشان هم داده بود به آقای قدوسی. یک وقتی که آقای دکتر بهشتی، مهمان آقای قدوسی بود، ایشان هم این جزوه‌ها را مرور کرده بود. یک روز در خانه قبلی خودم بودم که نزدیک چهارراه آهن بود که دیدم یک روحانی متنین و جدی به آنجا آمد. تصور کردم باید آقای باهرت باشد، چون می‌دانستم که اهل کرمان و علی‌القاعده باید سبزه باشد. اسمنش را شنیده بودم ولی خودش را ندیده بودم. در حال گفتم شما آقای باهرت هستید؟ ایشان با لحن قاطعی گفت خیر! من قدوسی هستم! این را می‌گویم تا عرض کنم که خدای تعالی حضور و تدریس در مدرسه حقانی را با رابطه با مخلوق به عهده من گذاشت. مدرسه حقانی برای همه جانبه زیادی داشت و عنوانی برای خودش دست و پا کرده بود و هر کسی هم دوست داشت در آنجا کلاسی داشته باشد. آقای قدوسی به پای خودش آمد و مرا براد و به همین دلیل هم خیلی چاره‌های بیشتری می‌کرد. آقای قدوسی هر گز نمی‌پذیرفت که یک مدرس حتی یک روز، دفتر حضور و غیاب را امضا یا شاگردان را حاضر و غایب نکند و از آنها امتحان هم بگیرد. من در آن چند سالی که آنجا بودم، نه حتی یک بار دفتر حضور و غیاب امضا کردم، نه شاگردان را حاضر غایب کردم، نه امتحان گرفتم. ایشان هم به روی من نمی‌آورد، چون خودش دنبال‌امده بود. من معتقد بودم شش‌هفت نفری که در ساعات غیرموظف می‌رفتم، بهره بیشتری می‌گرفتم و در آنجا بود که متحول شدم. الان هم معتقدم کلاس‌های امور تربیتی اگر آزاد باشند تأثیر دارند ولی اگر برای امره و امتحان باشد، تأثیر آن‌ها در کیفیت‌ها اندک است. کل کل مدرسه، جو پذیرش مرحوم دکتر شریعتی بود. تنها جناب آقای مصباح در آنجا موضع داشت، البته سایر مراجع هم همین‌طور اما در این سو دانشجویها و طلبه‌ها و بسیاری از افاضل مدافع دکتر بودند. تنها کسی که موضعی در این باره مبهم بود، من بودم. یک بار آقای قدوسی پس از مشورت با آقای دکتر بهشتی تصمیم گرفتند جلسه‌ای را تشکیل بدهند و طلبه‌ها بنشینند و مخالف‌ها و موافق‌ها حرف‌هایشان را در مورد آثار دکتر شریعتی بزنند و ببینند در نتیجه به کجا می‌رسند. این حرف، حرفی منطقی بود. در آن برهه، من به شاگردان خودم گفتم بروید از دیتنان دفاع کنید و در آنجا من نسبت به آرای دکتر انتقاد و حتی ایراد دارم. تا آن روز این مطلب را بسروز نداده بودم! بعضی از افراد که الان هم مسئولیت‌های مهمی در نظام دارند، نسبت به دکتر شیفتگی داشتند و وقتی وارد کلاس می‌شدند، بعد از آنکه از جلوی من می‌گذشتند، سلام می‌کردند! و سلامشان تلخ بود. همیشه اعتقاد داشتم که باید حق را گفت، حال برای هر کسی که می‌خواهد سنگین باشد. به هر جهت مدرسه حقانی، بسیار مدرسه مؤثری بود، هم در متن انقلاب و هم پس از آن بسیار اثر